



انگشتانی که برای دموکراسی بریده شدند

دموکراسی باید حق مردم را اعاده کند

کج — بهرام آمو نیایی

مردم با ایثار و فداکاری از مردم‌سالاری و فرهنگ مبارزه‌ی مدنی پشتیبانی کردند؛ اما این آغاز کار است و اگر سیاستگران مسوولیت‌هایشان را به درستی انجام ندهند، دموکراسی نه تنها که انگشتان بریده‌اش را درمان نخواهد توانست، بلکه دست و پایش را هم به زودی از دست خواهد داد. دموکراسی افغانستانی باید حق انگشتان بریده‌ی را که شهروندان کشور در بدل‌گزینش آن از دست دادند بداند؛ این تنها راهی است که در حال حاضر میتواند زخم‌های برخاسته از زهر طالبانی را درمان کند.

صفحه‌ی ۶

تحول در چگونگی امرار معیشت در چند دهه‌ی اخیر

بخش نخست

توغل

در طی چند دهه‌ی اخیر، انسان این موجود ابزارساز و سیاستگر به آنچنان پیشرفت سریع و شگرف در ساحات مختلف زندگی نایل گردیده که هم اکنون خود برای تعریف جامع از این همه دستاوردها، ناکام و از پی آمد انکشاف آن در اضطراب به سر می برد. اما این موضوع که انسان افغانستانی که آن هم نمیتواند تافته‌ی جدا بافته از دیگر جوامع بشری باشد، در طی این چند دهه با وجود خلق ماجراها و حوادث، تا کدام حدود توانسته کاروان تکامل تمدن بشری را همراهی نماید، ضرورت به یک جمع‌بندی دارد. واضح است که این جمع‌بندی از کمبودها و محدودیت‌ها نمی تواند عاری باشد. اما با آنهم تا حدودی به گونه‌ی نهایت ضعیف و حداقلی به بخشی از دستاوردها می تواند اشاره‌ی تلقی گردد.

چند دهه پیش در کشور ما، محصولات زراعت و مالداری ستون پایه‌ی اساسی نظام معیشتی مردم افغانستان را تشکیل میداد. نیروی اصلی کار (نیروی انسانی و حیوانی) روی زمین و نگهداری از حیوانات اهلی متمرکز بود. گویا مردم افغانستان در مقایسه با مردم اروپا در قرن متوسط زندگی می نمودند.

حیوانات اهلی (گاواخته، الاغ، اسب، قاطر و شتر) در کنار نیروی انسانی (دهقانان) برای تولید محصول به شکل قابل توجه فعالیت می نمودند. این دو نیروی مکمل، عمدتاً در مزارع و چراگاه‌های کشور برای تغذیه و امرار معیشت وظیفه‌ی اساسی تولید امکانات مادی زندگی را به دوش داشته و مازاد محصول را روانه بازار میکردند. آنچنانکه در زراعت به شکل غیرعلمی با تخم و بذر محلی کار استمرار می یافت، مالداری و تربیت حیوانات هم بدان شیوه صورت میگرفت. گاو، گوسفند و حتا مرغ‌خانگی به جسامت خورد و طبیعی در روستاها تربیت می شد. حیوانات گوشتی را اغلب در فصل خزان و یا بهار به بازارها برده و یا به قصابان محلی می فروختند. کاه، رشقه، علف کوهی و انواع بیده، علوفه‌ی زمستانی...

صفحه‌ی ۵

رئیس دبیرخانه‌ی کمیسیون انتخابات استعفا کرد



ضیا الحق امرخیل، رئیس دبیرخانه‌ی کمیسیون انتخابات افغانستان، از سمت خود استعفا کرد. آقای امرخیل در یک کنفرانس خبری گفت، او بخاطر اعتمادسازی و بیرون کشیدن روند انتخابات از بن بست، استعفا کرده است. آقای امرخیل از سوی عبدالله عبدالله، یکی از دونامزد در دور دوم انتخابات ریاست جمهوری افغانستان، به "دست داشتن در تقلب" متهم شده است. اما آقای امرخیل گفت: او همه‌ی اتهامات وارده علیه خود را رد می کند، ولی بخاطر "اعتماد سازی و نجات انتخابات به عنوان یک روند ملی"، از سمت خود استعفا می دهد. او همچنان افزود: به خاطر این که آقای عبدالله به تحریم انتخابات پایان دهد و تصامیم کمیسیون انتخابات را بپذیرد، از سمت خود استعفا می دهد.

رئیس دبیرخانه‌ی کمیسیون انتخابات از مشارکت مردم در دور اول و دوم انتخابات تشکر کرد و گفت: مردم در هر دو مرحله، ترس، سردی هوا و دیگر مشکلات را نادیده گرفتند و در انتخابات شرکت کردند.

استعفای آقای امرخیل درست یک روز پس از نشر فایل صوتی منسوب به او صورت می گیرد. دیروز ستاد عبدالله عبدالله، نامزد ریاست جمهوری افغانستان یک فایل صوتی

را در اختیار رسانه‌ها قرار داد و ادعا کرد که در این فایل صوتی، فردی که ستاد آقای عبدالله مدعی شده ضیاالحق امرخیل است، به فردی که ادعا شده عضو ستاد انتخاباتی آقای احمدزی است، به زبان پشتو دستور می دهد که "دست روی دست ننشیند و کاری کند".

در قسمت دیگری از این فایل صوتی، به یکی از کارمندان ارشد محلی کمیسیون انتخابات دستور داده می شود که "گوسفندها" را به کوه‌ها ببرد و "چاق" برگرداند. ستاد آقای عبدالله ادعا می کند که منظور او بردن صندوق‌های خالی و پر کردن آن به نفع آقای احمدزی است. اما آقای امرخیل گفت که این فایل صوتی جعلی و تقلبی است.

عبدالمخالق آزاد

بررسی شتاب زده از جنبش تجددخواهی در افغانستان

(از نیمه‌ی دوم قرن ۱۹ تا امروز)

رشد اسلام سیاسی در بستر تجددگرایی افغانی

بخش دوازدهم



مقاومت مردم افغانستان بر ضد رژیم کودتا، به زودی با مدیریت از خارج مرزها روبرو گردید. شکل گیری بازی بزرگ در اواخر قرن ۲۰ ابعاد و پهنای آن به مراتب وسیعتر از قرن ۱۹ بود. بازیگران اصلی این بار از دو سیستم سیاسی و نظام اقتصادی، به حمایت پرداخته و متحدان منطقی شان را حول آن انسجام می دادند. کودتای ۷ ثور به مثابه‌ی صاعقه‌یی بود که غرب را به یکبارگی از خواب بی اعتنایی به این جغرافیا تکان داد. رهبر کودتای نظامی در پاکستان که در ماه جولای ۱۹۷۹ قدرت را به دست گرفته بود، در پاسخ کودتا به زودی در ماه اکتوبر همان سال با تطبیق احکام شریعت در صدد ایجاد سپر ایدئولوژیک بر ضد کودتاچیان کابل شد. پا به پای آن در جریان ماه نوامبر ۱۹۷۹ محصلان ایرانی به سفارت امریکا در تهران حمله و ماموران سفارت را به گروگان گرفتند. به تعقیب آن در اخیر ...

صفحه‌ی ۷



مردم جنگ نمیخواهند

به دنبال افزایش تنش‌ها بر سر نتایج دور دوم انتخابات ریاست جمهوری (۲۴ جوزا) و هشدارهای ستاد انتخاباتی عبدالله عبدالله به کمیسیون‌های انتخاباتی و دولت افغانستان، در پیوند به ادعای تقلب‌های گسترده در انتخابات به سود اشرف غنی احمدزی، نامزد رقیب او، شماری از حلقه‌های مشخص تنظیمی که شور و شوق جنگ و جدل در سر دارند، اینجا و آنجا هیاهوی راه‌اندازی خیزش‌های خیابانی سر میکشند و از مردم میخواهند تا به جاده‌ها بریزند. اما مردم در یکی دو مورد نشان داده اند که تمایل چندانی به حرکت‌های ماجراجویانه ندارند. مردم از گذشته‌های تلخ شورش و عصیانگری تماماً به این درک رسیده اند که در شرایط و اوضاع کنونی سرنوشت مظاهره‌ها و اعتراض‌های خیابانی را چه کسانی می‌نویسند و تماماً این را هم میدانند که چه معامله‌هایی زیر پوست این گونه حرکت‌های اعتراضی صورت می‌گیرد و کی‌ها از آن بهره‌برداری میکنند.

افغانستان کشور در حال جنگ است و مردم هم به دلیل چند دهه بی‌ثباتی و روسیاهی و دغل‌بازی سیاستگران جنگ، نسبت به هر گونه جنگی بدبین شده اند. دامن سیاست در این مرز و بوم به اندازه‌ی لکه‌دار شده که کمتر کسانی یافت میشوند که نسبت به آن مشکوک نباشند. حالا در چنین وضعیتی، مردم نیک میدانند که سیاستگران جنگ که در سیزده سال گذشته زیر سایه امنیت نسبی دولت کابل صاحب سرمایه‌های افسانه‌ی شده و مقام و منزلت‌های زیادی در دولت پیدا کرده اند، هرگز تیشه به ریشه‌ی خود نمی‌زنند و با دستان خود کاخ‌های زر و زورشان را ویران نمی‌کنند.

حافظ نیک گفته بود که از حادثه ترسند همان کاخ نشینان // ما خانه به دوشان غم توفان نداریم.

آیا کسی میتواند تصور کند که سیاستگران جنگ وقتی ظاهراً شیپور قیام و خیزش خیابانی می‌زنند، در فکر بلندمنزله‌ها، فروشگاه‌ها، شهرک‌های رهائشی، هتل‌های چندستاره‌ی عروسی، رسانه‌ها، شرکت‌های وارداتی و سرمایه‌های در حال گردش شان در بانک‌های داخلی نباشند؟

جنگ‌سالاران دیروز دیگر جنگ‌افروزان کنونی نیستند، چون سود اینان در جنگ نیست، بلکه در صلح نسبی است که سیزده سال از آن لذت برده اند. سیاستگران جنگ تماماً میدانند که اگر احتمالاً بحرانی پیش بیاید، بیشترین زیان را اینان خواهند دید. جنگ بر سر قدرت در کابل، در شرایطی که ارتش و پولیس افغانستان از شکنندگی‌های زیادی رنج می‌برد و طالبان به عنوان بدیل دولت در همسایگی کابل پرسه می‌زنند، زمینه را برای جنگ داخلی فراهم میکند و بیشترین سود را هم طالبان خواهند گرفت. گسترش بحران در کشور به نفع هیچ یک از نامزدان ریاست جمهوری نیست. نه عبدالله عبدالله سود مورد نظر را از آن خواهد داشت و نه هم اشرف غنی میتواند به آنچه که میخواهد برسد.

سیاستگران افغانستانی باید از گذشته‌های دردناک و تلخ تاریخ فاجعه‌زده‌ی کشور پند گرفته باشند و بدانند که آنچه به نام افغانستان امروزی است، نتیجه‌ی همدیگرناپذیری‌ها و نفرت‌زایی‌های آنان یا هم‌بزرگان حزبی و تنظیمی شان میباشد. پس از دهه‌ها ناسامانی و بی‌روزگاری اگر هنوز هم سیاستگران افغانستان نمیدانند که چگونه با بحران مقابله کنند، دیگر باید گور دموکراسی نوپا را هم کند. اما در حال حاضر امیدواری‌هایی است که چنین نشود.

بازی مرگبار

ترویج تندروی اسلام در افغانستان

ایرانی از رشد اسلام سیاسی سنی در خاور میانه و افغانستان بیجا نیست و با توجه به ماهیت ایدئولوژیک (سلفی‌گرایی شیعه‌ستیز) گروه‌های تندرو سنی مذهب در افغانستان، ولایت فقیه دیگر خطر را از نزدیک حس میکند. رژیم جمهوری اسلامی ایران در میان اقلیت شیعه‌مذهب افغانستان از نفوذ قدرتمندی برخوردار است و همچنان به گسترش نفوذ خود در میان جامعه‌ی شیعه‌ی کشور ادامه میدهد. یکی از اهداف این برنامه، زمینه‌سازی برای رویارویی‌های احتمالی با گروه‌های تندرو سنی‌مذهب در افغانستان است که با گذشت هر روز از قدرت بیشتری برخوردار میشوند. اما در افغانستان عربستان و پاکستان دست بالاتری در رقابت مذهبی دارند. نخست، به این دلیل که اهل سنت در افغانستان اکثریت دارد و شیعه‌ها در اقلیت اند. دو دیگر، گروه‌های تندرو اسلامی که از سوی پاکستان و عربستان سعودی

جمعیت اصلاح افغانستان و حزب التحریر که پشتیبانی مالی برخی کشورهای عربی و پاکستان را دارند، مایه‌ی نگرانی رژیم ولایت فقیه است و تهران رشد این گروه‌های تندرو سنی مذهب را در همسایگی‌اش تهدید جدی‌ی برای آینده‌ی خود و منافع سیاسی-اقتصادی‌اش میداند. رژیم ولایت فقیه تماماً میدانند که پشتیبانی عربستان سعودی و پاکستان از اسلام‌ست‌های سلفی در افغانستان بخشی از برنامه‌ی کلان نطفه‌گذاری جنگ مذهبی و زمینه‌سازی برای ایجاد کانون تندروی اسلامی (سنی‌مذهب) در همسایگی ایران است. آنچه در اشرف المدارس می‌گذرد، نشانه‌های قوی از یک چنین برنامه‌ی است که مدیران خارجی و داخلی این مدرسه‌ی دینی در رویای رسیدن به آن کیف و حال میکنند. برخورد رژیم شیعه‌مذهب ولایت فقیه با اقلیت سنی‌مذهب ایران به شدت تبعیض‌آمیز است و

جنگ مذهبی برای بازیگران آن امتیازها و فرصت‌های زیادی ایجاد کرده و نقش هرکدام را در معادله‌ی ژئوپلیتیک برجسته کرده است، اما افغانستان نه تنها که نتوانسته از آن سودی به جیب بزند، بلکه همیشه قربانی جنگ مذهبی شیعه-سنی بوده است. یکی از دلایل گسترش تندروی دینی در افغانستان همین جنگ مذهبی‌ی بوده که دیگران برای رسیدن به اهداف کلان منطقه‌ی شان در کشور ما راه انداخته اند و شهروندان افغانستانی در اثر رشد و گسترش این پدیده قرن‌ها از تمدن و فرهنگ مدرن و انسانی دور مانده اند و همچنان از نظر اقتصادی و سیاسی وابسته و درمانده.

آیت‌الله‌های این کشور نگران افزایش نفوس سنی‌ها که در حال حاضر بین ۲۰ تا ۲۵ درصد جمعیت ایران را تشکیل میدهند، هستند. درست به این دلیل است که آیت‌الله‌های ولایت فقیه سعی دارند تا شیعه‌مذهبان را تشویق کنند که زاد و ولد بیشتری داشته باشند (۱۴). اگر در افغانستان دولتی روی کار بیاید که شیعه‌ستیزی و دفاع از مذهب اهل سنت در سرخط برنامه‌هایش باشد، به احتمال قوی اقلیت سنی در ایران همچنان آرام نخواهد نشست و خواستار حقوق و امتیازات بیشتری خواهد شد. در یک چنین شرایطی رژیم ولایت فقیه با دو جبهه‌ی مخالف سنی‌مذهب (تندروان اسلام‌ست) روبرو خواهد شد. از این نظر، نگرانی آیت‌الله‌های

پشتیبانی میشوند و جایگاه بدیل دولت کابل را اشغال کرده اند، سنی مذهب هستند. به ویژه اینکه "شماری از گروه‌ها در پاکستان چون لشکر جنگوی و سپاه صحابه بر جنگجویی مذهبی بر ضد شیعیان و مسیحیان بیش‌تر از هر هدف دیگر، تمرکز دارند." (۱۵) این گروه‌ها و شبکه‌های همکیش شان سالها است که به تبلیغ سلفی‌گری و وهابیت در افغانستان مصروف اند و شیعه‌ستیزی تیرتیر نخست برنامه‌های تبلیغی و ترویجی شان به شمار میرود. به بیان دیگر، گروه‌های تندرو اسلامی (شاخه‌ی سنی) در افغانستان که پشتیبانی قوی عربستان سعودی و پاکستان را با خود دارند، بر پایه‌ی یک تقسیم کار منظم، جنگ مذهبی علیه اسلام سیاسی شیعه را مدیریت میکنند و ایران اینجا هم به تنهایی بار دفاع از شیعیان را بر دوش میکشد.

جنگ مذهبی برای بازیگران آن امتیازها و فرصت‌های زیادی ایجاد کرده و نقش هرکدام را در معادله‌ی ژئوپلیتیک برجسته کرده است، اما افغانستان نه تنها که نتوانسته از آن سودی به جیب بزند، بلکه همیشه قربانی جنگ مذهبی شیعه-سنی بوده است. یکی از دلایل گسترش تندروی دینی در افغانستان همین جنگ مذهبی‌ی بوده که دیگران برای رسیدن به اهداف کلان منطقه‌ی شان در کشور ما راه انداخته اند و شهروندان افغانستانی در اثر رشد و گسترش این پدیده قرن‌ها از تمدن و فرهنگ مدرن و انسانی دور مانده اند و همچنان از نظر اقتصادی و سیاسی وابسته و درمانده.

- "صدای مردم"، از ارسال نوشته‌های فوب شما استقبال می‌کند.
- تنها "گپ مردم" با ژانر دهنده‌ی موضع‌گیری (رسمی نشریه است و مسوولیت نوشته‌های دیگر به عهده‌ی نویسندگان آن میباشد.
- اداره‌ی نشریه در ویرایش، نشر و یا عدم نشر نوشته‌ها دست باز دارد.

پست الکترونیک صدای مردم: sadaaym@gmail.com
فیس‌بوک صدای مردم: https://www.facebook.com/sadaaym

صاحب امتیاز
مرکز مطالعات صلح و توسعه
مدیر مسوول
عبدالخالق آزاد
شماره‌ی تماس: ۰۷۷۲۴۰۵۴۳۸
سردبیر
بهرام آذری آمونیاپی
شماره‌ی تماس: ۰۷۰۰۷۵۷۸۸۲
ایمیل: amoniaee@gmail.com
زیر نظر شورای نویسندگان

القاعده از اسطوره تا واقعیت

بفش اول

پدیده‌ی غیرقابل انکار است. سرعت افزایش القاعده در جریان دو دهه‌ی اخیر بویژه در جغرافیای جهان اسلام، دقیقاً مانند گسترش کمونیزم پس از جنگ دوم جهانی در جنوب شرق آسیا، اروپا، امریکای لاتین و آفریقا قابل مقایسه است. در حالیکه سلول‌های مرتبط به القاعده در سراسر اروپا و امریکا هم فعالانه کار می‌کند، هم‌اکنون اعضای این جنبش سیاسی اسلام از آنای جبل الطارق تا جزایر شرق آسیا در تلاش و تکاپو هستند تا بر دشمنان شان بویژه امریکایی‌ها حملات مرگباری را سازمان دهند.

تا جاییکه از عملیات این گروه میتوان استنتاج کرد اینست که این جریان با وجود عدم تمرکز در سازماندهی، در اقدامات شان در هر گوشه‌ی بی از جهان به‌خصوص دنیای اسلام موفق بوده است.

اهداف عملیات این گروه برخلاف نیروهای سیاسی چپ در قرن بیست نهایت روشن است که در این زمینه حذف و نابودی کافران و همکاران آن در جهان اسلام در راس برنامه‌ی عملیاتی آنان قرار دارد. فقر و بیکاری از یکسو، فشار و اجحاف بی نظیر بر توده‌های محروم جوامع اسلامی از جانب دیگر که عمدتاً از طریق دولت‌های تحت

در این روزها تهاجم و حملات شگفت‌انگیز داعش بر شمال عراق، هر فرد آشنا به مسایل تاریخ اسلام را به یاد حملات سپاه سعد در جنگ قادسیه و ذوقاد در اوایل ظهور اسلام و پس از آن به حملات ابومسلم خراسانی در برفاگندن خلافت عربی و بعدها با تهاجم ترکان عثمانی در آفریقا، آسیا و اروپا و گسترش سپاه صفوی در ایران و یورش سپاه محمود و مغولان هندی در شبه قاره و سرانجام به یاد حملات طالبان در جریان سالهای اخیر قرن بیست در جنوب افغانستان می‌اندازد. اگرچه خطر رشد این جریان ایدئولوژیک-سیاسی در همان سال ۱۹۷۸ (سال کودتای ۷ ثور در افغانستان) توسط یوری اندری پف، در جریان توصیه به نور محمد تره‌کی به شیوه‌ی علمی ارزیابی شده بود، اما بلوک غرب مانند پاکستان که اسلام سیاسی را وسیله‌ی فشار بر هند و یا عمق استراتژیک‌اش در افغانستان می‌داند، از این ابزار برای جلوگیری از نفوذ اتحاد شوروی (گویا کمونیزم) به خوبی بهره برداری کرد، اما در جریان این بهره‌برداری بود که در بستر مقاومت علیه اتحاد شوروی در افغانستان جنبش القاعده سه سال پیش از سقوط اتحاد شوروی عمدتاً در تقابل با جهان غرب شکل گرفت. پس از حملات القاعده بر امریکا در سال ۲۰۰۱ و شروع جنگ امریکا علیه امارت اسلامی طالبان و متحدان بین المللی‌اش (سازمان القاعده) در افغانستان مدام، جهان غرب با خوش‌بینی از پیروزی اش بر القاعده سخن می‌زد. اما این خوش‌بینی، بویژه پس از کشتن رهبر القاعده، به شکل اغراق‌آمیز گهگاهی آنچنان بزرگ‌نمایی شد که گویا دیگر جنبش اسلام سیاسی در مقابل غرب الترناتیف کمونیزم در قرن بیست نیست. اما واقعیت نشان می‌دهد که این خوش‌بینی اغراق‌آلود، این توهم را در عرصه‌ی روانی برای غرب ایجاد کرد که دیگر با مرگ رهبر القاعده تشکیلات سیاسی و منابع مالی آن هم نابود شده است. حقایق هرچه باشد، پیشرفت‌های اخیر داعش (دولت اسلامی عراق و شام) و تشدید درگیری‌ها در وزیرستان پاکستان و جنگ در سوریه و بیش از ۸۰۰ حمله‌ی طالبان بر مراکز انتخاباتی در افغانستان و بویژه فعالیت گسترده‌ی این جریان ایدئولوژیک-سیاسی در شمال و مرکز آفریقا، جنوب شرق آسیا، جنوب خلیج فارس، ماورای آمو و حواشی آسیای مرکزی و ایجاد دغدغه‌ی روانی درون جامعه‌ی غرب، در کل بیانگر آنست که این جریان روبه‌رشد و در حال گسترش است. بی‌توجهی و یا بی‌برنامه‌گی غرب در این زمینه که با برون کشیدن نیروهای رزمی از عراق و کاهش نیروها در افغانستان، به خوبی مشهود می‌باشد، روحیه‌ی جنگی این جنبش اعتقادی را ارتقا و مانور نظامی و حملات جنگی‌اش را تشدید کرده است. اگرچه کاهش اعضای بلندپایه‌ی القاعده در افغانستان یک واقعیت است، اما افزایش آن بویژه در خاور میانه، شمال آفریقا و یا مرکز آفریقا و جنوب خلیج فارس یک



موضوع اشغال فلسطین توسط اسرائیل، همه سوژه‌هایی است که برای افراد و نیروهای جنگجوی این فرقه انگیزه و خوراک فکری غرض حملات تروریستی و نظامی می‌دهد. به نظر میرسد از این سه کانون مورد توجه، زمین افغانستان و روحیه‌ی جنگی مردمان ناراضی از نظام و نزدیکی آن به آسیای مرکزی و در همسایه‌گی با کشورهای ایران، چین و هند گویا کافر بیشتر مورد توجه این جنبش فکری خواهد بود. غربی‌ها که در افغانستان نه در تامین صلح و نه در تضمین عدالت و یا نابودی تروریسم موفق شدند.

اسلامی را می‌بینند. رهبران تمام این گروه‌ها در اوایل، آموزش جنگی و تربیت سیاسی را در بستر جهاد افغانستان زیر نظر آی. اس. آی و یا در ماورای مرزهای دیورند، در وزیرستان شمالی و جنوبی فراگرفته‌اند.

آنچنانکه در بالا یادآوری شد، این جریان فکری که در کشور مغرب در شاخ آفریقا بنام شاخه‌ی القاعده در مغرب اسلامی و در الجزایر بنام گروه سلفیه و یا انصارالدین، جنبش وحدت و جهاد در غرب آفریقا و

سرعت افزایش القاعده در جریان دو دهه‌ی اخیر بویژه در جغرافیای جهان اسلام، دقیقاً مانند گسترش کمونیزم پس از جنگ دوم جهانی در جنوب شرق آسیا، اروپا، امریکای لاتین و آفریقا قابل مقایسه است. در حالیکه سلول‌های مرتبط به القاعده در سراسر اروپا و امریکا هم فعالانه کار می‌کند، هم‌اکنون اعضای این جنبش سیاسی اسلام از آنای جبل الطارق تا جزایر شرق آسیا در تلاش و تکاپو هستند تا بر دشمنان شان بویژه امریکایی‌ها حملات مرگباری را سازمان دهند.

تا جاییکه از عملیات این گروه میتوان استنتاج کرد اینست که این جریان با وجود عدم تمرکز در سازماندهی، در اقدامات شان در هر گوشه‌ی بی از جهان به‌خصوص دنیای اسلام موفق بوده است.

اهداف عملیات این گروه برخلاف نیروهای سیاسی چپ در قرن بیست نهایت روشن است که در این زمینه حذف و نابودی کافران و همکاران آن در جهان اسلام در راس برنامه‌ی عملیاتی آنان قرار دارد.

کشورهای لیبی و موریتانی و یا گروه مجوه در باماکو، بوکو حرام در نیجریه و یا الشبাব در سومالی، دولت اسلامی عراق و شام (داعش) در سوریه و عراق، طالبان در افغانستان و یا پاکستان و سرانجام تا کانون‌های دیگر در اندونزی و فلپین همه با مشی واحد اعتقادی، اما به گونه‌ی نامتمرکز از لحاظ تشکیلاتی در مجموع از القاعده پیروی می‌کنند. به نظر میرسد که سه کانون عمده برای القاعده غرض گرفتن قدرت سیاسی در اولویت قرار دارد: سوریه و عراق در خاور میانه، افغانستان در جنوب آسیا و بویژه دهلیز صحرای سینا که مرکز توجه ناراضیان و رادیکال‌های اسلامی را در مقابله با اسرائیل تشکیل می‌دهد. این مناطق از نقاط استراتژیک القاعده محسوب می‌شود. موجودیت رژیم‌های شیعی در سوریه و عراق، حضور خارجی‌ها در افغانستان و

حمایت غرب صورت می‌گیرد، سبب گردیده که پیوستن داوطلبان به این شبکه‌ی تروریستی نهایت افزایش یابد. تجربه‌ی تاریخی نشان می‌دهد که امکانات توسعه‌ی شورش‌های ضد دولتی در مجموع از بستر جوامع محروم و ناراض نطفه می‌بندد. پایه‌ی مادی این جریان که در اوایل از کمک‌های خیریه‌ی شیوخ عرب و بعدها با در اختیارگرفتن زمین، با استفاده از عملیات جنگی بر ضد نیروهای دولتی، تصرف بانک‌ها، تجارت و قاچاق مواد مخدر، سرقت، آدم‌ربایی، باج‌گیری و کمک‌های متحدان آن در سطح بین المللی و مجاری نامریی دیگر تامین می‌گردید، به افزایش نفوذ و دامنه‌ی حملات آن نهایت افزوده است. این نیروهای غیرمتمرکز که در جغرافیای سیاسی متفاوت، نام و عنوان، درفش و نشان خاص دارند، در مجموع خواب خلافت

فمینیسم، انسان و...

با بازخوانی بنیان سیاسی فمینیسم مواجه‌ایم؛ چرا که با عطف توجه به مباحث ساختاری، به فرهنگ بورژوازی می‌رسند؛ فرهنگی که تبعیض در هر شکلش، بنیان آن محسوب می‌شود. بدین ترتیب، فمینیست‌های مارکسیست، مطالبات سیاسی خود را قسمتی از برنامه‌ی مبارزاتی با نظام سرمایه‌داری تفسیر می‌کنند. به طوری که تبعیض جنسی، ضدیت جنسی و رقابت‌های ناسالم در جوامع کنونی (که معمولاً به دلیل قدمت جوامع طبقاتی قبلاً هم بوده، اما مدرنیته امکان آشکارشدن آن‌ها را فراهم ساخته) به شرایط بورژوازی ارجاع می‌یابد (حتا اگر این شرایط در قالب فرهنگ‌های سنتی و به ظاهر غیرسرمایه‌داری بروز کند؛ به هر حال از نظر فمینیسم مارکسیستی، دیگر مساله‌ی برابری یک جنس با جنس دیگر مطرح نیست؛ بلکه اساساً برابری حقوق اجتماعی، سیاسی و فرهنگی مطرح است. هرچند ممکن است این انتقاد وارد شود که چنین نگرشی هر آن امکان دارد، انسان‌ها را فاقد بدن و جنسیت کند. حال اگر در نظر گیریم برخی از جریان‌های فمینیستی در صدد برآیند تا (برای رهایی از چنین معضلاتی؟) خود را از بنیان وجودی خویش که همانا مطالبات نخستین و سیاسی است بزدایند، و به جای آن برای خود مبنای تمایزاتی جنسی برگزینند، آن زمان با چه پدیده‌ی روبرو خواهیم بود؟ این پرسش از این رو مهم است که توجه به ماهیت اجتماعی موقعیت و رابطه را در معرض دید قرار می‌دهد که در عین بازتاب نحوه‌ی وجودی هر فرد در جهان، ترسیم‌کننده‌ی جغرافیای هستی اجتماعی و شرایط آن نیز هست.

جهادطلبی و صنایع نفتی

|| تی یری میسان
|| برگردان: حمید مموی

در حالیکه رسانه‌های غربی امارت اسلامی در عراق و شام (داعش) را به عنوان یک گروه جهاد طلب در حال قرائت قرآن نشان می دهند، ولی باید دانست که همین گروه بود که جنگ نفت در عراق را آغاز کرد. به کمک اسرائیل، امارت اسلامی در عراق و شام تدارکات سوریه را قطع کرد و بر این اساس چپاول نفت کرکوک را توسط دولت محلی کردستان تضمین نمود. فروش این نفت دزدیده شده توسط شرکت ملی نفت عربستان (سعودی-آرامکو) انجام می گیرد و برای استتار این راهزنی نفتی، به عنوان افزایش تولید نفت عربستان معرفی می کنند.

پالایشگاه بیجی

از دیدگاه رسانه‌های آتلانتیست، امارت اسلامی در عراق و شام (معروف به داعش) که شمال و غرب عراق را اشغال کرده، یک گروه جهادطلب است که با انگیزه‌های مذهبی و اعتقادی، در یک دست قرآن و در دست دیگر کلاشنیکوف به میدان آمده اند. ولی برای آنهایی که متحمل اعمال جنایتکارانه‌ی آنها شده اند، به ویژه از دیدگاه مردم سوریه، این گروه سربازان مزدوری هستند که از چهار گوشه جهان آمده و یک ارتش خصوصی را تشکیل می دهند، و توسط مستشاران نظامی ایالات متحد آمریکا، فرانسه و عربستان سعودی آموزش دیده اند. نقش این ارتش خصوصی تقسیم منطقه به مناطق نفوذی، به هدف راهگشایی و تسلط بیشتر و بهتر برای قدرت‌های استعماری است.

اگر اعضای امارت اسلامی در عراق و شام را به عنوان افراد با ایمان و معتقدی تلقی کنیم که اسلحه به دست گرفته اند، نمی توانیم در فراسوی حمله‌ی آنها منافع مادی مشکوک را ببینیم. ولی اگر واقعیت امر را درک کنیم و بپذیریم که این افراد اوباش‌هایی بیش نیستند که در پی تغییر و تحولات توطیه‌آمیزی در منطقه می باشند و این توهم را ایجاد می کنند که گویی الله جنایات آنها را مقدس می شمارد، در این صورت باید دقت و هوشیاری بیشتری داشته باشیم.

رسانه‌های آتلانتیست با ریختن اشک تمساح برای هزاران قربانی عراقی در این حمله، از نتایج برای بحران تازه در رابطه با تعیین بهای نفت اظهار نگرانی می کنند.

ظرف چند روز، بهای هر بشکه نفت (۱۵۸،۹۸۷۳ لیتر، تقریباً ۱۵۹ لیتر) به ۱۱۵ دلار افزایش یافت، یعنی در سطح سپتامبر ۲۰۱۳. وقتی درگیری‌های نظامی به پالایشگاه بیجی (در ایالت صلاح الدین) در نزدیکی تکریت گسترش یافت، بازارها مضطرب شدند. در واقع، این پالایشگاه تنها برای مصرف محلی تولید می کند، و احتمالاً می تواند با

شتاب دچار کمبود کربوران و الکتریسیته شود. افزایش بهای نفت به دلیل قطع تولید داخلی عراق نیست، بلکه علت اصلی اختلال در انتقال نفت است. در نتیجه به دلیل انبار بیش از حد نیاز در بازار، افزایش بهای نفت ادامه خواهد یافت.

عربستان سعودی اعلام کرد که می خواهد تولیداتش را به شکلی افزایش دهد که کاهش نفت ناشی از ممنوعیت فروش توسط امارت اسلامی در عراق و شام را جبران کند. ولی کارشناسان در این مورد تردید دارند، زیرا عربستان هرگز بیش از ۱۰ میلیون بشکه در روز تولید نکرده است.

رسانه‌های آتلانتیست که پدرخواندگی ناتو را انکار می کنند، به شکل ماهرانه‌ی وضعیت پیش آمده را به این شکل توضیح می دهند که امارت اسلامی در عراق و شام ناگهان با تصاحب چاه‌های نفت به ثروت سرشاری دست یافت. این موضوع در شمال سوریه نیز به همین شکل روی داد، ولی رسانه‌های آتلانتیست آن را ندیدند، و تلاششان بر این بود که بگویند، نبردها بین جبهه‌ی النصره و امارت اسلامی در عراق و شام توسط "رژیم" راه اندازی شده بود؛ در حالیکه این دو

بر حسب اتفاق کنگره‌ی جهانی شرکت‌های نفتی که سالانه برگزار می شود، بین ۱۵ تا ۱۹ جون در مسکو برگزار شد. در این گردهمایی می خواستند درباره‌ی اوکراین حرف بزنند، ولی موضوع عراق و سوریه مطرح شد. سرانجام آشکار شد که نفتی که توسط جبهه‌ی النصره در سوریه به سرقت رفته بوده به اکسان موبیل (شرکت راکفلر که بر قطر حکومت می کند) فروخته شده است، در حالیکه نفت دزدیده شده توسط امارت اسلامی در عراق و شام (داعش) توسط شرکت ملی نفت عربستان-آرامکو (ایالات متحد آمریکا/عربستان سعودی) مورد بهره‌برداری قرار گرفته است. در اینجا به شکل کوتاه اشاره کنیم که طی جنگ لیبی، ناتو به قطر (یعنی اکسان موبیل) اجازه داده بود که نفت "بخش‌های آزاد شده" توسط القاعده را به فروش برساند.

در نتیجه می توانیم جنگ‌های کنونی-و به همین گونه تمام جنگ‌های قرن بیستم در خاورمیانه-را به مثابه‌ی جنگ بین شرکت‌های نفتی مورد بررسی قرار دهیم. (۲) از آنجایی که امارت اسلامی در عراق و شام (داعش) توسط شرکت ملی نفت عربستان سعودی و ایالات متحد آمریکا تأمین مالی می شود، روشنگر بیانیه‌ی عربستان سعودی است که می خواهد کاهش نفت عراق را جبران کند: تنها کافی است که عربستان سعودی مهر را روی بشکه‌های دزدیده شده بزند تا به آن قانونیت ببخشد.

نفوذ امارت اسلامی در عراق و شام (داعش) به او اجازه می دهد که روی دو لوله‌ی اصلی حمل نفت تسلط داشته باشد. یکی به سوی بانیاس کشیده شده و سوریه را تغذیه می کند و دیگری نفت خام را به بندر جیحان

از دیدگاه رسانه‌های آتلانتیست، امارت اسلامی در عراق و شام (معروف به داعش) که شمال و غرب عراق را اشغال کرده، یک گروه جهادطلب است که با انگیزه‌های مذهبی و اعتقادی، در یک دست قرآن و در دست دیگر کلاشنیکوف به میدان آمده اند. ولی برای آنهایی که متحمل اعمال جنایتکارانه‌ی آنها شده اند، به ویژه از دیدگاه مردم سوریه، این گروه سربازان مزدوری هستند که از چهار گوشه جهان آمده و یک ارتش خصوصی را تشکیل می دهند، و توسط مستشاران نظامی ایالات متحد آمریکا، فرانسه و عربستان سعودی آموزش دیده اند. نقش این ارتش خصوصی تقسیم منطقه به مناطق نفوذی، به هدف راهگشایی و تسلط بیشتر و بهتر برای قدرت‌های استعماری است.

هدفشان تصاحب چاه‌های نفت بود.

با این وجود پرسشی مطرح هست که رسانه‌های آتلانتیست و خلیج هیچ گاه به آن پاسخ نه گفته اند. آن پرسش نیز این است که تروریست‌ها چگونه میتوانند نفت را در بازار بین المللی که این همه زیر کنترل واشنگتن است، به فروش برسانند؟ ماه مارچ، جدایی خواهان لیبیایی در بنغازی در فروش نفتی که تصاحب کرده بودند، توفیقی بدست نیاوردند. نیروی دریایی ایالات متحد آمریکا تانکر حامل نفت "مورنینگ گلوری" را ردیابی کرده و به لیبی بازگردانده بود. (۱)

اگر جبهه‌ی النصره و امارت اسلامی در عراق و شام قادر به فروش نفت در بازارهای بین المللی هستند، به این دلیل است که واشنگتن برای آنها مجاز دانسته و در رابطه با شرکت‌های نفتی معتبر بوده است.

در ترکیه انتقال می دهد. امارت اسلامی در عراق و شام (داعش) خط لوله‌ی اولی را قطع کرده و موجب قطع برق بیشتر در سوریه شده است، ولی به شکل شگفت‌آوری مانع کارکرد دومی نشده است.

علت این است که لوله‌ی نفت توسط دولت محلی طرفدار اسرائیل در کردستان برای صادرکردن نفتی به کار می رود که از کرکوک دزدیده می شود. در نتیجه، حمله‌ی امارت اسلامی عراق و شام (داعش) در هماهنگی با حمله‌ی کردستان به هدف تقسیم عراق به سه دولت کوچکتر انجام گرفت. این تقسیم‌بندی نیز کاملاً منطبق است بر اساس طرح "خاور میانه‌ی بزرگ" که سال ۲۰۰۱ توسط ایالات متحد آمریکا پایه‌ریزی شد. ارتش ایالات متحد آمریکا در اجرای چنین طرحی در سال ۲۰۰۳ توفیقی نیافت، اما

جو بایدن، سناتور آمریکایی آن را به سال ۲۰۰۷ در کنگره به تصویب رساند (۳)، و امروز امارت اسلامی عراق و شام به آن جامعه‌ی عمل می پوشاند.

کردستان بهره‌برداری از نفت کرکوک از طریق لوله‌ی نفتی را که زیر کنترل امارت اسلامی عراق و شام می باشد، آغاز کرد. ظرف چند روز، کردستان موفق شد دو تانکر نفت را بار بزند و توسط پالمالی شپینگ و شرکت سهامی، شرکت میلیاردی‌های ترکیه و آذربایجان مبارز قربان اغلو به جیحان بفرستد. با این وجود، پس از اعلامیه‌ی دولت مالی-که هنوز واشنگتن آن را سرنگون نکرده است-برای افشای این دزدی، هیچ یک از شرکت‌هایی که معمولاً در کردستان کار می کنند (شورون، هس، توتال) شهادت خرید این نفت را نداشتند. از آنجایی که کردستان برای فروش کالایش مشتری پیدا نمی کرد، اعلام کرد که این نفت را به نصف قیمت حراج می کند، یعنی ۵۷،۵ برای هر بشکه نفت، و همچنان به قاچاق محصول خود ادامه میدهد. دو تانکر نفت دیگر در حال بارگیری هستند، البته به یمن امارت اسلامی در عراق و شام. ادامه‌ی قاچاق نفت در نبود بازار فروش، نشان میدهد که کردستان و امارت اسلامی در عراق و شام به فروش کالای قاچاق خود مطمئن هستند، در نتیجه روشن است که از پشتیبانی اسرائیل و عربستان برخوردار می باشند.

امکان تجزیه‌ی عراق به کشور کوچکتر وضعیت نفت را متحول خواهد کرد. در مقابل پیروزی‌های امارت اسلامی در عراق و شام، شرکت‌های نفتی کارمندان خود را کاهش دادند. برخی بیشتر از دیگران این کار را کرده اند، مانند بریتیش پترولیوم، رویال دوچ شل (که شیخ معاذ الخطیب، زمین شناس، رئیس پیشین اتحادیه‌ی ملی سوریه را استخدام کرده است)، شرکت نفت ترکیه و شرکت های چینی. آنهایی که متضرر شدند بریتانیایی‌ها، ترک‌ها و به ویژه چینی‌ها هستند که نخستین مشتریان عراق بودند. برندگان عبارتند از ایالات متحد آمریکا، اسرائیل و عربستان سعودی.

در نتیجه، انگیزه‌ی درگیری‌های خشونت آمیز هیچ ارتباطی به "اسلام حقیقی" ندارد.

منابع:

- [1] « Le Pentagone arraisonne le en "MorningGlory" Réseau Voltaire, 17 mars 2014.
- [2] « Irak, les pages d'histoire effacées », par ManlioDinucci, Traduction Marie-Ange Patrizio, Il Manifesto, Réseau Voltaire, 18 juin 2014.
- [3] « La balkanisation de l'Irak », ۳ [par ManlioDinucci, Traduction Marie-Ange Patrizio, Il Manifesto, Réseau Voltaire, 17 juin 2014.

تحول در چگونگی امرار معیشت...

حیوانات را تشکیل میداد. کود حیوانی و عمدتاً فضله‌ی حیوانات ریزه‌پا برای دهقانان جهت تقویت خاک زراعتی مرغوب‌تر بود. در حالیکه از فضله‌ی حیوانات بزرگ اهلی برای مواد سوخت کار می‌گرفتند. به جای موتر از اسب، خر، قاطر، شتر در حمل و نقل بهره‌برداری میشد. پای اسب و حتی بعضی الاغ‌ها را نعل آهنی می‌بستند.

توانایی فکری، صلاحیت و استعداد افراد در مقایسه به ساحه‌ی ملکیت زمین و یا دارایی غیرمنقول و منقول آن به ارزیابی گرفته می‌شد. مسافرت به ندرت صورت می‌گرفت، مالکان زمین و دهقانان اغلب روی زمین و ملک اربابی درون خانه‌ی قشلاقی و یا بیلاقی‌ها در کنار همسران و فرزندان شان زندگی می‌کردند. دهقانان مستقیماً توسط مالکان زمین سرپرستی و نظارت می‌گردید. گهگاهی ملاک ناظر هم استخدام می‌کرد. مالکان زمین و اربابان روستایی کمتر به کار جسمی می‌پرداختند.

اربابان و صاحبان زمین یکی با دیگر دشمنی، حسادت و رقابت داشتند. گویا جامعه‌ی روستایی یک جامعه‌ی کاملاً جنگی بود و اربابان و صاحبان زمین درون حصارها به گونه‌ی مسلح زندگی می‌کردند. خشونت و جنگ نرم میان اربابان روستاها مدام استمرار داشت روستاها کانون نفاق و توطئه توسط منتقدان محلی تلقی می‌گردید. ارتفاع و نوعیت برج و باروهای اربابی، قدرت ارباب را به رخ مردم میکشید. اربابان به مشق تیراندازی، اسب-سواری (سوارکاری)، نیزه بازی و یا به عیاشی در روستاها مصروف بودند. مالکان و اربابان روستا به سلاح سرد و گرم از نوع تنگ‌های شکاری یازده تیر، پنج‌تیر، یک تیر، سیاکمان، نیزه، شمشیر، خنجر و یا کارد جوهردار مسلح بودند. دقت در فن تیراندازی، سوارکاری و نمایش نیزه‌بازی و یا دقت در زدن نشان توسط نیزه‌های سه شاخه از افتخارات آنان بود.

آداب ارباب رعیتی براساس عرفی و فرمانبری دهقان از ارباب استوار بود. این آداب که بر مبنای پیمان غیررسمی و به گونه‌ی شفاهی پیشینه تاریخی داشت، بخشی از عرف و شعایر اجتماعی محسوب می‌گردید. پیمان و میثاق نامه‌ها و اسناد، در محضر ملامامان مساجد انعقاد یافته و توسط او به تحریر درمی‌آمد. دسترنج نویسندگی ملا را تای قلمی می‌گفتند که هر دو جانب مکلف به پرداخت آن بود.

زمین مرده به وارث و آن‌هم در مجموع به وارث ذکور تعلق می‌گرفت. گهگاهی وکیل وارث صغیر ملامامان مساجد می‌شدند و از میراث به دلخواه خود استفاده میکردند. خصوصیات دهقان خوب صداقت در کار، جان فشانی و راستی در گفتار و به فداکاری در دفاع از مالک و ارباب خلاصه می‌گردید.

دهقانان در کنار مالک و ارباب ده زاده شده و زندگی را به گونه‌ی رعیت آزاد، اما به شکل نهایت سخت با فروش نیروی کارش سپری و در یک روستا چند نسل به روستایی که اولین ... صفحه‌ی ۷

زهره روحی

بخش نخست

در رابطه با هستی اجتماعی عصر حاضر و مسایل زنان و جنبش‌های فمینیستی، معمولاً تفاسیر انضمامی و دیالکتیکی این است که با هر جنسیتی که باشیم به دلیل شیوه‌ی زندگی مدرن، هرگز نمی‌توانیم مسایل فمینیستی را از خود جدا سازیم؛ و این بدین معنا است که ماهیت قلمرو عمومی در سطح جهانی، خواه ناخواه درگیر معضلات جنسیتی است؛ همانگونه که درگیر معضلات قومی، زیست‌محیطی، فقر، فساد، بیکاری، و ... است. امروزه پدیده‌ی فمینیزم بیرون از هیچ جا و هیچ چیز نیست، بلکه برعکس در هستی تک تک افراد جامعه و یا نحوه‌ی ادراک فردی آن‌ها حضور دارد؛ خواه از این حضور و همراهی آگاه باشیم یا بی‌خبر؛ حامی و اصلاح‌گر مباحث‌اش باشیم و یا مخالف سرسخت آن. مسایلی که به دلیل خاستگاه اجتماعی و همچنین بازتاب آن در زندگی خصوصی، هیچگاه بیرون از سبک زندگی و تلقی‌ای نیست که از رابطه خود، با دیگری و چیزها داریم. بنابراین به شکل طنزآمیزی، هر نفی و انکاری که درباره فمینیزم و مسایلیش صورت گیرد، به جای بریدن این رابطه‌ی هستی‌شناسانه، باعث پیوند بیشتر آن می‌شود. چرا که با انسان مدرنی سر و کار داریم که جریاناتی از این دست، سازنده‌ی وجوه هستی‌شناسی او است: خواسته یا ناخواسته در آن نفس می‌کشد، و اگر هم امروز بنا به برخی دلایل درباره‌اش سکوت کرده است، سرانجام دیر یا زود، ناگزیر به سخن گفتن خواهد شد. نه از آن رو که این با آن وجوه هستی‌شناسی فمینیزم موضوعی است "جالب" و یا "سرگرم‌کننده"، بل به این دلیل ساده‌ی تاریخی که تنظیم‌کننده‌ی نحوه‌ی زندگی او و سایر انسان‌هایی است که در جهان حاضر زندگی می‌کنند. همانگونه که معضلات برآمده از جوامع طبقاتی عصر حاضر، تنظیم‌کننده‌ی چنین روابطی است؛ در هر حال رویه‌ی تنظیم - به دلیل شرایط اجتماعی - چه در سایه باشد و یا قابل رؤیت، وجه مهم از نحوه‌ی حضور انسان مدرن در هستی اجتماعی‌اش است. از این رو می‌توان گفت که فمینیزم همه جا هست، چون انسان مدرن و مسایلیش همه جا هست. و برخلاف تصور برخی، جغرافیای فمینیزم، به غرب(به منزله خاستگاه نخستین آن) محدود نمی‌شود. حتی به فرض دوربودن از برو و بیای گفتن‌های فمینیستی، کمترین حرکت و کنشی، دیر یا زود(بسته به فاصله‌ی اجتماعی - تاریخی) موقعیت ما را تحت شعاع خود قرار خواهد داد.

انسان امروز، با توجه به ارتباطات نوین و شبکه‌های اجتماعی جهانی، خیلی سریع‌تر از روند‌های گذشته، درگیر مسایل به اصطلاح جهانشمول می‌شود. از این رو به لحاظ جامعه‌شناسی، حتی اگر در کشوری ضد غربی و با فرهنگ بسته و سنتی هم زندگی کنیم، صرف وجود همان ابزارهای ارتباطی و شبکه‌های ماهواره‌ای، و یا حتی نشر اطلاعات سانسور شده در مطبوعات و کتاب‌ها، به خودی خود کافی است تا خواسته یا ناخواسته به پدیده‌هایی متصل شویم که در گستره‌ی اجتماعی جهان‌مان اتفاق می‌افتند؛ و ناگفته نماند که همین امر به علت تأثیرگذاری در موقعیت، بسته به فاصله‌ی تاریخی - زمانی یا به عبارتی دوری و نزدیکی(از حیث ساختار اجتماعی، ساختار سیاسی، فرهنگی) سرانجام به خود مشغول‌مان خواهند داشت. لب کلام اینکه در جهان امروز(جهان الکترونیکی و ماهواره‌ی با تمامی امکانات شبکه‌ی آن) آدمی با هر جنسیت و یا هر نظر و عقیده‌ی که باشد، خواسته یا ناخواسته، همانگونه که پیشاپیش درگیر مسایل اقتصادی است، درگیر مسایل فمینیستی، به عنوان یکی از مسایل اجتماعی جهان معاصر نیز هست: در معرض آسیب‌ها و یا بهره‌مند از دستاوردهایش.

به واقع آنچه همگان را درگیر پدیده‌ی فمینیزم می‌کند، عناصر سیاسی نهفته در آن است که چنانچه عموماً می‌دانیم برآمده از عدم توزیع قدرت و در نتیجه‌ی ایجاد موقعیت‌های سلسله مراتبی و حاشیه‌ی برای گروهی از افراد جامعه در قالب زنان است. چیزی که به آن تبعیض جنسی گفته می‌شود و از نظر فمینیست‌ها قرن‌ها است که در فرهنگ‌های مختلف از طریق الگوهای مردسالار به این قشر تحمیل شده است و یا به قولی هنوز هم تحمیل می‌شود...؛ اما احتمالاً از نظر این دیدگاه، بدترین بخش چنین فرهنگی، تولید ارزش‌ها و معیارهای مردسالار توسط همان زنانی است که خود مورد ستم الگوهای ارزشی مردسالار قرار گرفته‌اند.

در هر حال فمینیزم معتقد است چه آن زمان که زنی را به دلیل عملی که از نظر عرف جامعه‌ی مردسالار قبیح است سرزنش می‌کنیم، و یا زمانی که وی را فی‌المثل به دلیل صبوری و وفاداری‌اش نسبت به بی‌وفایی و بی‌اعتنایی همسرش مورد

فمینیزم، انسان و جهان معاصر



تحسین قرار می‌دهیم، همه‌ی این اعمال در ناآگاهی نسبت به دوکسای فرهنگی صورت می‌گیرد. بنابراین از آن جا که پیشاپیش درگیر مسایل فمینیستی هستیم، به محض افشاگری‌هایی از این دست(به عنوان مشارکت‌کننده) به افزایش و همراهی با قدرتی عمل کرده‌ایم که در قلمرو عمومی از چهره و صدای خاص خود برخوردار است و همچون تمامی کنش‌گران سیاسی، در انتظار سهم خود از قدرت به سر می‌برد. هرچند که ناگفته نماند، تنها خود می‌تواند این سهم را کسب کند، آن هم فقط از راه حضور فعال و تولید کدهایی نوین از سبک زندگی، تفکر و در نتیجه ادراکی جدید از جهان و چیزها، تا به اصطلاح، فرهنگ را از وجوه مردسالاری‌اش بزدايد. اما پرسشی که هم اکنون شکل می‌گیرد این است که آیا ممکن است این عمل به موقعیت رقابت با مردان منجر گردد؟ یا شکل‌گیری تمایلات جایگزین مردسالاری؟ منظور شکل گرفتن فرهنگی است که در آن باز ناگزیر باشیم با موقعیت‌های سلسله مراتبی و یا تبعیض جنسی مواجه شویم...؛ در هر حال از نظر "سنت" آنچه قبل از هر چیز، فمینیزم را تعریف و چارچوب‌هایش را تعیین می‌کند، ویژگی‌های سیاسی آن است: آزادی زنان از اسارت فرهنگ مردسالار، و برابری حقوق اجتماعی و سیاسی آن‌ها در جامعه؛ از این لحاظ به یقین می‌توان گفت که امروز تمامی زنان از هر ملیت و نژادی که باشند، به دلیل مطالبه‌ی برابری حقوق اجتماعی و سیاسی و محو تمایزات جنسی، پیشاپیش حضور سیاسی و مطمئناً موضع‌دار در قلمرو عمومی دارند. از قضا همین نحوه‌ی حضور زنان است که مردان یا بهتر است بگوییم جامعه‌ی که قدرت در آن به انحصار مردان درآمده را درگیر مساله‌ی فمینیزم می‌کند؛ البته به عنوان مساله‌ی سیاسی. اما مساله‌ی که در این جا مطرح می‌شود این است که ظاهراً همین شیوه‌ی موضع‌گیری انتقادی، از آن جا که ملاک "برابری" و "تساوی" خود را بر اساس حقوق اجتماعی، و سیاسی "مردان" نهاده است، به لحاظ فلسفی بدون پارادوکس نیست. به بیانی با تناقضی روبروست که به نظر می‌رسد خلاصی از آن نیاز به تجدید نظر در بازخوانی مطالبات و یا تجدید نظر در تفسیر "نابرابری" دارد. در غیر این صورت فمینیزم را دچار نقطه ضعفی می‌کند که گذر از آن چندان راحت نیست: اینکه قصد و هدفش، صرفاً برابری با مردان است. تصاحب و یا برابری موقعیت اجتماعی و سیاسی جنسیت مردانه‌ی که به عنوان وضعیت مطلوب برای زندگی خصوصی و هستی اجتماعی زنان، در حکم معیار قرار گرفته است؛ که همین امر تأیید پنهان این نحوه‌ی تلقی است که زنان مایلند به همان تجاربی دست یابند که مردان تجربه کرده‌اند. یا جا پای آن‌ها بگذارند و به عنوان زن، خود را به سطح و جایگاه مردان بالا کشند...

از دیدگاه‌های ضد فمینیستی، این نحوه‌ی تلقی حتی از سوی خود زنان، مهر تأییدی است بر جنس دوم بودن‌شان. زیرا خواست شان تصرف قلمرو "مردانه" است؛ ناگفته نماند که در تفسیر مورد بحث، صرف همین تلقی (دست‌یافتن به جایگاه مردانه، به منزله جایگاه برتر) به گره کوری می‌ماند که گویی تا ابد به دست مردان زده شده است. اما آیا به راستی با ضعف‌نگرشی و تفسیری مواجه‌ایم و یا با مخمصه‌ی زبانی؛ همان دام‌های برخاسته از لغزش زبانی که همواره میل به آشتن اندیشه و تصور دارد؟ هر چه هست به نظر می‌رسد در تحلیل و تفسیر فمینیست‌های مارکسیست، این مساله تا حد بسیار زیادی از شدت کاسته شده است؛ در روایت آن‌ها، ... صفحه‌ی ۳

دموکراسی باید حق مردم را اعاده کند

برگی از تاریخ

بحران مشروعیت و خلع امان‌الله خان از پادشاهی

"امان‌الله خان امیدوار بود که با منسوخ ساختن اصلاحات جدید، اغتشاشات علیه دولت را متوقف خواهد ساخت. در حالیکه چنین نشد و برعکس همه تلاش‌های وی برای ایجاد یک دولت مدرن کاملاً از بین رفت. او فرمانهای شاهانه‌ی پوشیدن لباس غربی، آزادی زنان، وضع قیود علیه تعدد زوجات، نکاح صغیره و خدمت عسکری اجباری را ملغاً اعلام کرد و قدرت عام و تام وضع قوانین دولتی را به عالمان تفویض نمود. اما اغتشاشات دو ماهه موقوف دشمنان رژیم را چنان قوی ساخته بود که اقدامات امان‌الله خان در احیای نظام اسلامی دیگر نمیتوانست مشروعیت قانونی رژیم را اعاده کند. چنانچه عقب‌نشینی شاه از خط مشی اولی‌اش بجای اینکه به عنوان نشانه‌ی واقعی برای مصالحه قبول شود، به عنوان تلاش مذبحانه‌ی وی برای نجات تاج و تخت تلقی گردید و نیروهای مخالف در تقاضای خود جسورتر شدند. در ۲۹ دسامبر غلام صدیق خان چرخ‌ی همراه با یک اعلامیه از طرف مردم شینوار که شرایط ذیل را غرض آتش‌بس بیان کرده بود، به کابل برگشت:

۱- طلاق ملکه ثریا

۲- تبعید فامیل طرزی

۳- لغو هیئت‌های نمایندگی خارجی به استثنای انگلستان

۴- لغو تمام قوانین جدید

۵- تخفیف مالیات

۶- شمولیت عالمان در امور دولت

در این وقت همه ورقها به نفع آنهایی که میخواستند امان‌الله خان را سرنگون کنند، بازی شد. حتی اگر عالمان از موقف شان عدول هم میکردند، گروه‌های سیاسی دخیل حاضر نبودند، چنین فرصت مناسب را بدون اینکه شرایط به نفع شان تغییر کرده باشد از دست بدهند.

با ضعیف شدن موقف شاه یک‌عده از کارمندان مهم و بلندپایه‌ی دولتی و افسران ارتش و بنابه روایتی حتی عزالدوله برادر بزرگتر شاه، به امید اینکه در قبال اغتشاشات به کدام منفعت سیاسی دست یابند، با حبیب‌الله کلکانی به سازش‌های خصوصی آغاز کردند. حتی گمان میرفت که شخص وکیل‌السطنه (محمد ولی خان) هم از بچه‌ی سقاو حمایت میکند.

فشارهای وارده از کوهستان در برطرفی شاه از سلطنت نسبت به شورش شینوار نقش اساسی‌تر داشت. در سیزدهم جنوری گروهی از علمای کوهستان به رهبری پسر آخوندزاده‌ی تگاب با قوای کوهستانی در قلعه‌ی حسین کوت، محل قبلی اقامت مستوفی الممالک (که در اوایل دوره‌ی امانی به جرم خیانت اعدام شده بود) دیدار نمودند. این ساحه که فقط در ۲۰ مایلی شمالی کابل واقع بود، به عنوان مرکز فعالیت‌های ضد امانی قرار گرفت.

در مجلسی که در قلعه‌ی حسین کوت دایر شد، آخوندزاده‌ی تگاب حبیب‌الله را امیرالمومنین خطاب نموده و به وی حلف وفاداری یاد کرد و پس از آن قوای مهاجم را به پیشروی به طرف کابل تشویق نمود. مجلس با تلاوت آیات قرآنی خاتمه یافت. روز بعد نیروی مردم کوهستان که تعداد شان بیشتر از ۱۶ هزار نفر بود، سنگرهای کلیدی اطراف پایتخت را اشغال کردند. باید گفت که مهم‌ترین عامل پیشرفت سریع قوای حبیب‌الله، ضعف قوای دفاعی در پایتخت بود. زیرا با ارسال یک قسمت بزرگ قوای عسکری به مقابل شینوارها در جلال‌آباد، پایتخت در موقعیت آسیب‌پذیر در مقابل حملات مهاجمان کوهستانی قرار گرفته بود. از طرفی هم نارضایتی در ارتش شرایط جنگ را برای دولت بدتر می‌ساخت. عساکری که به طورعموم به علت نداشتن معاش کافی و ظلم صاحب منصبان بالا دست شان ناراضی بودند، میل و قوه‌ی جنگیدن در مقابل شورشیان را نداشتند.

تسلیم شدن سریع عساکر پایتخت را در مقابل حملات مخالفان کوهستان میتوان نتیجه‌ی بی‌خبری دولت امانی از ارتش عسکری دانست. مقوله‌ی معروف امان‌الله خان که گفته بود، "عصر من عصر قلم است نه شمشیر"، نشانه‌ی عدم بی‌اعتنایی وی به وضع عسکری تعبیر شده است.

در چهاردهم جنوری هنگامیکه نیروهای شورشی به سرکردگی حبیب‌الله به دروازه‌های شهر کابل رسیده بودند، امان‌الله خان به نفع برادر بزرگترش، عنایت‌الله خان استعفا نمود و کابل را به قصد قندهار ترک گفت. مساعی سردار عنایت‌الله خان برای حفظ تاج و تخت شاهی نیز نتیجه نداد. زیرا جانشینی او به تخت سلطنت به زودی از طرف حبیب‌الله کلکانی که کابل را گرفته بود و خود را بحیث فرمانروای جدید اعلان کرده بود، به مبارزه طلبیده شد.

منبع: نوید، داکتر سنزل، افغانستان در عهد امانیه، برگردان محمد

نعیم مجددی، نشر احراری، سال: ۱۳۸۸ هجری خورشیدی،

صفحه‌های ۲۱۶ - ۲۱۴

لباس شهروند افغانستانی قیود وضع نمی‌کند و فضایی برای نفس‌گیری سیاسی و فرهنگی است. جانب‌داری افغانستانی‌ها از دموکراسی به یقین آن عده از نظریه‌پردازان را که فکر میکنند شهروندان افغانستان به دلیل دین‌زدگی و سنت‌گرایی، شایستگی دموکراسی و مدرنیته را ندارند، تغییر خواهد داد. غربی‌ها همین اکنون هم پذیرفته اند که افغانها اگر هنر جنگیدن و شورشگری را به خوبی بلد اند، در این سیزده سال تا حدودی پاسداری از ارزشهای خوب را هم یاد گرفته اند.

گرچه قدرت جذب انسان افغانستانی در مقایسه با نیروی دفاع کمتر است، اما او با تجربه‌گیری از چند دهه افت و خیزهای وحشتناک، این درس را با گوشت و پوست خود فراگرفته که نباید با منفی‌بازی‌های احساساتی و یک‌جانبه‌گرایی‌های غیرعقلانی، حال و آینده‌ی خود را بریاد دهد.

جنگ و جنایت در افغانستان به حدی شهروندان کشور را خسته کرده که به کوچکترین روزه برای زندگی مسالمت‌آمیز و به دور از بی‌ثباتی و جنگ اهمیت قایل میشوند. دست‌کم دو تجربه‌ی انتخابات ریاست جمهوری در سال روان این ایده را ثابت

افغانستانی‌ها در دور دوم انتخابات ریاست جمهوری (۲۴ جوزا) هم یک بار دیگر از آزمون جنجالی دموکراسی با پیروزی گذشتند. آنان با رفتن به پای صندوق‌های رای در حالیکه میدانستند در چندقدمی مرگ هستند، به تندرستی، خشونت و تروریزم نه گفتند. این ریسک بزرگ برای عده‌ی اما هزینه داشت: شماری از شهروندان افغانستانی انگشتان شان را که با آنها به قلب ارتجاع و بنیادگرایی نشانه رفته بودند، از دست دادند. این آخرین هزینه‌ی است که تاکنون افغانستانی‌ها برای پاسداری از مردم‌سالاری با خون خود پرداخته اند.

انسان افغانستانی با هویت قبیله‌ی، دین‌زدگی و سرسختی سنتی‌اش در مقاومت با پذیرش تغییر و پایداری در برابر روندها و پروژه‌های جدید شناخته شده است؛ ویژگی‌ی که همواره چه برای او و چه برای دشمنانش در دسرساز گردیده است. اما در قضیه‌ی دموکراسی چون از یکسو افغانستانی‌ها تجربه‌ی تلخ و جانکاهی از رژیم‌های دیکتاتور و بنیادگرای اسلامی داشتند، و از سوی دیگر، در یک فرصت سیزده ساله در

انسان افغانستانی با هویت قبیله‌ی، دین‌زدگی و سرسختی سنتی‌اش در مقاومت با پذیرش تغییر و مقاومت در برابر روندها و پروژه‌های جدید شناخته شده است؛ ویژگی‌ی که همواره چه برای او و چه برای دشمنانش در دسرساز گردیده است. اما در قضیه‌ی دموکراسی چون از یکسو افغانستانی‌ها تجربه‌ی تلخ و جانکاهی از رژیم‌های دیکتاتور و بنیادگرای اسلامی داشتند، و از سوی دیگر، در یک فرصت سیزده ساله در عمل شیرینی‌های دموکراسی را چشیدند، شانس‌های دموکراتیک آنان را محک زد. این یعنی، خون دموکراسی در رگ‌های شهروندان افغانستان جاری شده است.

عمل شیرینی‌های دموکراسی را چشیدند، شانس‌اش بیشتر بوده و روند عادی‌سازی و نهادینه‌شدنش را به تدریج می‌گذراند.

انتخابات ریاست جمهوری ۲۴ جوزا به درستی عقل دموکراسی شهروندان افغانستان و شکیبایی دموکراتیک آنان را محک زد. این یعنی، خون دموکراسی در رگ‌های شهروندان افغانستان جاری شده است.

در مورد دموکراسی نوپای کنونی برخی از نظریه‌پردازان به این باور اند که شانس زیادی برای پیروزی نهایی ندارد و ممکن است با تغییراتی در عرصه‌ی سیاسی شکنندگی‌اش بیشتر شود و احتمالاً در پرتگاه "غیرت افغانی" سقوط کند. اما انتخابات ریاست جمهوری ۲۴ جوزا این امیدواری را ایجاد کرد که مردم افغانستان در مقایسه با بنیادگرایی اسلامی که تجربه‌ی تلخ و وحشت‌باراش را بیشتر از کشورهای دیگر تجربه کرده اند، با آنکه دولت مدعی پشتیبانی از مردم‌سالاری در فساد و بیکاری غوطه‌ور است، دموکراسی را گزینه‌ی بهتر میدانند. دست‌کم دولت کابل روی ریش و

کرد.

مردم با ایثار و فداکاری از مردم‌سالاری و فرهنگ مبارزه‌ی مدنی پشتیبانی کردند؛ اما این آغاز کار است و اگر سیاستگران مسوولیت‌هایشان را به درستی انجام ندهند، دموکراسی نه تنها که انگشتان بریده‌اش را درمان نخواهد توانست، بلکه دست و پایش را هم به زودی از دست خواهد داد. دموکراسی افغانستانی باید حق انگشتان بریده‌ی را که شهروندان کشور در بدل‌گزینش آن از دست دادند بدهد؛ این تنها راهی است که در حال حاضر میتواند زخم‌های برخاسته از زهر طالبانی را درمان کند. توده‌ی رنجور و ستم‌کشیده اما مقاوم و خستگی‌ناپذیر افغانستان تنها چیزی که از دموکراسی میخواهد، تامین صلح، دولتداری بهتر و رفاه اقتصادی است. این خواسته‌ها با توجه به قربانی‌های بی‌شماری که توده‌ی ستم‌کش افغانستان در جریان چند دهه‌ی گذشته داده و همین اکنون هم جان بر کف و غرور در سر، برای زندگی آبرومندانه می‌جنگد، بسیار ناچیز است.

بررسی شتاب زده از...

ماه نوامبر همان سال در یک اقدام غیرقابل باور حمله به حرم شریف در عربستان سعودی در هماهنگی غیرمستقیم با محصلان ایرانی و در تقابل با رژیم سعودی صورت گرفت. این وقایع اگرچه با هم در ارتباط مستقیم قرار نداشت، ولی بی ارتباط با هم نبود. اینگونه حوادث باورمندی رهبران جنبش‌های اسلامی را در اعتقاد به پیروزی و رسیدن به موقعیت رهبری در جهان اسلام به تدریج قوی ساخت. بستر تدارک و آمادگی برای آن پیروزی فقط ساحات آزاد شده‌ی بود که در اختیار مجاهدین افغانستانی قرار گرفته بود. رهبران اتحاد شوروی که از عواقب تقابل اعتقادی در جنگ افغانستان آگاه بودند، به رهبران کودتا توصیه می‌کردند که به نقش اسلام در آن کشور به درستی توجه نمایند. زمانیکه تره‌کی خواهان کمک اتحاد شوروی بر ضد مسلمانان شد، کاسیگین به تره‌کی که کودتاه نسبت به قضیه نگاه می نمود، گفت: "تو وضع را بیش از حد ساده فکر میکنی. مساله‌ی شورش اسلامی یک موضوع پیچیده‌ی سیاسی و بین‌المللی است" (۱)

امریکایی‌ها که مراقب اوضاع بودند، به زودی در صدد بهره‌برداری از این خیزش که در نهایت در قالب اعتقادات در تقابل با اتحاد شوروی قرار می‌گرفت، برآمد. سی. آی. ای به‌زودی خواهان کمک به مخالفان رژیم کابل از رئیس‌جمهور کارتر شد. برژنفسکی، مشاور امنیت ملی کارتر در صدد گرفتن انتقام ویتنام از شوروی‌ها بود.

در همان آغاز کار، اندروپف یکی از شخصیت‌های موثر در سیاست‌گذاری بین‌المللی اتحاد شوروی سابق، به برژنف، رهبر اتحاد شوروی گفته بود: "این حرکت شاید یک تلاش جدی برای تحولات بزرگ در منطقه باشد که هدف از آن ایجاد یک امپراتوری شبیه دولت عثمانی در منطقه می باشد که مناطق آسیای میانه را هم در بر میگیرد". سی. آی. ای به زودی در صدد حل نیازمندی‌های جنگی مجاهدین برآمد. در این مورد زمین و پشت جبهه برای کار روی مجاهدین توسط ضیا فراهم گردید.

به زودی تقسیم وظایف میان پاکستان و ایالات متحد آمریکا صورت گرفت. امریکایی‌ها وظیفه گرفتند تا امکانات جنگی را فراهم و آنرا در اختیار همکاران پاکستان شان قرار داده و آنان بعد از آموزش نظامی برای مجاهدین آنرا در اختیار آنان قرار دهند. در جریان این وقایع، عربستان سعودی احمد بدیب، استاد اسامه بن لادن را برای همکاری با ضیا به پاکستان فرستاد. برای چرخش این ماشین، دستگاه استخبارات سعودی توسط ترکی‌الفیصل رئیس آن اداره سازماندهی و به فعالیت آغاز نمود. ترکی‌الفیصل که بر منابع پولی نفت سوار بود، در جریان ماه جولای ۱۹۸۰ به زودی در یک توافق سری با سی. آی. ای پذیرفت که سالانه مبلغ قبول شده را به سی. آی. ای تحویل دهد تا از آنجا غرض خرید سلاح و مهمات به سی. آی. اس. آی در پاکستان فرستاده شود.

اسامه بن لادن و شهزاده ترکی که از طریق پدران شان با هم دوستی سابق‌دار داشتند، در سال ۱۹۸۱ عازم پاکستان شدند. ویلیم کیسی، رئیس سی. آی. ای در امریکا، جنرال اختر عبدالرحمان در پاکستان و ترکی‌الفیصل از عربستان سعودی به مدیریت تجددگرایان دینی افغان که در تقابل با کودتاچیان در کابل قرارگرفته بودند، از ماورای مرزها کار را آغاز کردند.

کیسی اسلام سیاسی و مسیحیت کاتولیک را متحد طبیعی در مقابله با امپریالیزم شوروی می دانست. او خوشحال از این بود که برخلاف گذشته این بار روسها

علیه مردم در جنگ قرار گرفته و در تلک برنامه‌های او گیر مانده اند. دو طرف بازی بزرگ هر کدام در صدد برنامه‌ریزی برای حذف مسعود و یا جلب او بودند. زیرا وی تا آن زمان حداقل شش حمله‌ی مستقیم شوروی‌ها را دفع کرده بود. اما یکبار مسعود برنامه‌ی کارش را تغییر داده و درصدد معامله با شوروی‌ها برآمد. معامله و مصالحه‌ی مسعود با شوروی‌ها در جریان سال ۱۹۸۳، حکمتیار را به عنوان متحد قابل اعتماد برای غرب تمثیل کرد.

برای استخبارات پاکستان تخریب و انهدام ساحات کلیدی در راس امور قرار داشت. در جریان همین برنامه‌ریزی‌ها ضرورت به عمل انتحاری یک نیاز مبرم تلقی می‌گردید. ولی در آن سال‌ها، حتی بنیادگراترین مسلمان در سطح بین‌المللی حاضر به انتحار نبود. بویژه انهدام تونل سالنگ و یا پل‌های کلیدی بدون انتحار ممکن نبود، از میان برداشته شود. پس از سال ۱۹۸۵ و یا تقریباً بعد از شش سال مقاومت و جهاد در افغانستان، حملات تروریستی روی طیارات مسافربری، سفارت خانه‌ها و قنصلگری‌های امریکا آغاز گردید. اما امریکایی‌ها این حملات را از ناحیه‌ی بنیادگرایان ایرانی و یا میهن پرستان فلسطین می دانستند.

یکسال پس از اولین حملات تروریستی در سال ۱۹۸۶ زیرعنوان مکتب الخدمت، استخدام اعراب برای اعزام به جنگ افغانستان در همکاری با مجاهدین توسط اسامه

که حداقل برای ۲۰ هزار ملا پرداخت می گردید. استخبارات پاکستان برای کنترل افغانستان بعد از نجیب حکومت موقت مجاهدین را به وجود آورد. اعضای حکومت موقت عبارت از اسلام‌گرایانی بودند که در اواخر دهه‌ی ۱۳۴۰ هجری خورشیدی خواب تجدد اسلامی را در افغانستان می دیدند. اما در پاکستان بعد از ضیا که یک زن سرشناس (بی‌نظیر بوتو) در راس امور قرار گرفت، وی تحت القای فکری جنرال حمیدگل که افغانستان را همچنان دارالحرب برای دارالاسلام می دانست، در صدد شد تا با ایجاد جای پا برای حکومت موقت(دست پرورده‌ی اسلام‌آباد) بویژه جلال آباد را که امکانات دسترسی به آن بیشتر بود، به نفع حکومت موقت ساقط سازد. دفاع از جلال آباد توسط رژیم کابل اعتماد به نفس رژیم را بیشتر و اطمینان پاکستان در مورد حکومت مجاهدین را کاهش داد. اکنون جهاد افغانستان علاوه بر پاکستان و امریکا و سعودی بیشتر خود را مدیون داوطلبان عرب می دانست که در کنار آنان با دشمن می جنگیدند.

خروج شوروی‌ها از کشور رهبران اسلام سیاسی بویژه مسعود و حکمتیار را برای گسترش قلمرو بیشتر تشویق نمود. از همان سبب تلاش برای حذف مقامهای نظامی مسعود بویژه از جانب حکمتیار تشدید و در سال ۱۹۸۹ با یک کمین گروه ۳۰ نفری، فرماندهان مسعود را از میان برداشت.

خروج شوروی‌ها از کشور رهبران اسلام سیاسی بویژه مسعود و حکمتیار را برای گسترش قلمرو بیشتر تشویق نمود. از همان سبب تلاش برای حذف مقامهای نظامی مسعود بویژه از جانب حکمتیار تشدید و در سال ۱۹۸۹ با یک کمین گروه ۳۰ نفری، فرماندهان مسعود را از میان برداشت.

همین گونه در خارج نیز منازعه میان اعراب مسلمان که خواب خلافت جهان اسلام را می دیدند، تشدید گردید. عبدالله عزام در شهر پشاور به قتل رسید. در این جنگ استخباراتی که هیزم آتش آن مردم رنج‌دیده‌ی افغانستان بود، پاکستان مصمم بود تا حکمتیار را از طریق کودتا به قدرت رسانده و حکومت اسلامی با طرفداران او را در کابل تشکیل دهد. اما کودتای تنی که با پشتگرمی حکمتیار راه اندازی شده بود، شکست خورد. ولی آمادگی پاکستان برای ارسال چهل هزار راکت برای انهدام مخالفان حکمتیار در کابل همچنان ادامه یافت.

همین گونه در خارج نیز منازعه میان اعراب مسلمان که خواب خلافت جهان اسلام را می دیدند، تشدید گردید. عبدالله عزام در شهر پشاور به قتل رسید. در این جنگ استخباراتی که هیزم آتش آن مردم رنج‌دیده‌ی افغانستان بود، پاکستان مصمم بود تا حکمتیار را از طریق کودتا به قدرت رسانده و حکومت اسلامی با طرفداران او را در کابل تشکیل دهد. اما کودتای تنی که با پشتگرمی حکمتیار راه اندازی شده بود، شکست خورد. ولی آمادگی پاکستان برای ارسال چهل هزار راکت برای انهدام مخالفان حکمتیار در کابل همچنان ادامه یافت.

در این هیاهو مشخص گردید که پالیسی امریکا با پاکستان در مورد افغانستان و جهاد با هم در تقابل قرار گرفته است. در این پالیسی مشخص بود که امریکایی‌ها دیگر راجع به مساله‌ی افغانستان چندان علاقمند نیستند. زیرا اتحاد شوروی ساقط و در جریان فبروری ۱۹۹۲ متحد آن در کابل هم توسط مخالفت درونی از هم فروپاشیده بود. دیگر مدیریت قدرت سیاسی در افغانستان گویا در دست توانای پاکستان قرار گرفته بود. (۴)

منابع:

- ۱- ستیوکول، جنگ اشباح، برگردان مهندس محمد اسحاق، سال: ۱۳۹۲
- ۲- فرهنگ، میرمحمد صدیق، افغانستان در پنج قرن اخیر، سال: ۱۳۸۸، صفحه‌ی ۱۰۳۵
- ۳- دگروال محمد یوسف و مارک ادکین، تلک خرس، برگردان داکترنثار احمد "صمد"، صفحه‌ی ۱۴۵
- ۴- مشعل رهایی، نشریه سیاسی - تیوریک سازمان رهایی افغانستان، سال: ۱۳۹۵، صفحه‌ی ۶۲

ادامه دارد

تحول در چگونگی امرار...

قاصدان کالای مدرن در روستاها بودند، عمدتاً در محور خوراکه و پوشاکه به تجارت مصروف بودند. زندگی امروز مردم افغانستان در مقایسه با چهار دهه‌ی پیش وارد یکنوع تحول ماهوی در بخش امرار معیشت و ارتباطات گردیده است. در آن عصر از تلفون و ارتباطات فقط مقامهای دولتی و یا اعیان وابسته به آن باخبر بوده و اکثریت مردم آن خدمات را حتی نشنیده بودند. خبر از ساحه‌ی تولید و مناطق مصرف و یا بازار فروش چندان وجود نداشت. زندگی طبیعی و طبیعی بود. زراعت با همان تخم سنتی و بدوی، باغداری هم با همان نسل‌های اصلاح نشده صورت می‌گرفت. منبع اصلی آبیاری از طریق کاریزهای مصنوعی، چشمه‌های طبیعی، رودبارهای مقطعی فصلی و یا دایمی صورت گرفته و از آب بندهای مصنوعی بزرگ و مهار آب‌ها به شکل مدرن و امروزی تصویری هم وجود نداشت. آب بندها و یا نهرها و کانال‌های آبرسانی فقط در ساحات خاص و برای مردمان مورد نظر، اما با بودجه برگرفته از مردمان محروم کشور در نظر گرفته می شد. مواد سوخت اصلی برای پخت و پز را گیاهان بی ساقه و یا ندرتاً گیاهان ساقه دار جنگلی، فله‌های حیوانات شاخدار، سم دار و پل دار تشکیل میداد.

سرمایه‌گذاری روی منابع آب برای مهار و بندسازی آنها وظیفه-ی دولت به شمار رفته و در بخش سکونر خصوصی تصور آن هم وجود نداشت.

بازده محصولات زراعتی و حیوانی بنابه کیفیت پایین تخم بذری و نسل حیوانی از یکطرف و عدم موجودیت کود مصنوعی و ابزار فنی از جانب دیگر نهایت اندک بود.

پیش از جنگ جهانی دوم کشورهای پیروز با طرح پلان‌های بزرگ از نوع طرح مارشال وغیره، خواستند به یاری جنگ باخته‌ها رفته و یکنوع همکاری بین الانسانی را به راه انداختند، اما در کشور ما تاثیر آن حرکت نهایت کند وغیر قابل لمس بود.

در آن میان به‌ویژه پس از ایجاد سازمان ملل، اگرچه تعهدات بین‌المللی در مورد یاری رسانی به مردمان محروم مورد تایید جامعه‌ی جهانی قرار گرفت، اما در مورد مردم محروم افغانستان ارایه‌ی کمک‌های قابل توجه در عرصه‌ی ارتقای ظرفیت فنی و یا کمک‌رسانی به گرسنگان چندان قابل ملاحظه به نظر نرسید. تاثیر دانش علوم طبیعی در بخش زراعت و مطالعات خاک وارد مراکز اندک دانشگاهی پس از سال ۱۹۶۰ م گردید، ولی تاثیر آن روی زندگی دهقانان و مالداران کشور نهایت ناچیز و غیرقابل تاثیر بود. اما پس از آن سال‌ها به گونه‌ی نهایت کند توسط بلوک‌های قدرتمند جهانی، کار روی تخم و بذر گیاهان بومی آغاز گردیده و فقط در ساحات زمین مخصوص دولت مکانیزه کردن زراعت و باغداری آغاز شد، که آن هم از چشم روستاییان کاملاً به دور بود. گرچه از عمر انقلاب صنعتی بیش از دو قرن می گذشت، اما در افغانستان و بویژه در شیوه‌ی زندگی روستاییان محروم آن چندان تاثیر از آن حرکت عظیم قابل مشاهده نبود. به تدریج در جریان دهه‌ی ۱۳۵۰ش کودکیماوی به جای کود حیوانی وارد بازار گردید و ماشین آلات زراعتی از نوع تراکتور و خرمن کوب، جای گاوونر و یا اسب را گرفته و وظیفه‌ی حمل و نقل کالا توسط ماشین آلات برقی و نفتی رویدست گرفته شد.

تراکتور که جایگاه آنرا باید در محور کار زراعت مصنوعی قرار داد، در سال‌های بین ۱۹۱۰ و ۱۹۴۰ مراحل انکشاف و تکمیل خود را پیموده بود، ولی در این سرزمین این پدیده فقط در جریان همین دو سه دهه‌ی اخیر و آن هم نه از طریق مجاری پلان دولتی بلکه توسط نیازمندی اساسی به نیروی کار مصنوعی و آن هم توسط خود مردم وارد عرصه‌ی کار زراعت گردیده است. کاهش در کار یدی و نیروی کار حیوانی فقط در جریان همین چهار دهه‌ی اخیر و بویژه پس از سال ۲۰۰۱ و ورود جامعه‌ی جهانی قابل توجه بوده است.

با وجود آنکه دانشکده‌ی زراعت و وترنری در جریان سال ۱۹۷۰ به کار آغاز نموده است، اما تاثیر تخصصی آن در بخش گیاه شناسی متناسب به شرایط اقلیمی کشور و ژن‌شناسی متناسب به ساختمان اقلیمی و طبیعی کشور به‌صورت یک دانش تاثیرگذار و جهت دهنده تا هنوز هم برای دهقانان کشور چندان قابل لمس نیست. کار روی ژن گیاهان و حیوانات از سال‌های ۱۹۴۰- ۱۹۳۰ آغاز و در جریان ۱۹۸۰ به عنوان دانش تاثیرگذار وارد زندگی بشریت گردیده است، اما در این سرزمین این دانش تا هنوز هم پدیده‌ی ناشناخته به شمار می رود و جزعه‌ی اندک اکثریت قاطع ساکنان کشور از مفهوم ژن و دی. ان. ای کاملاً بی خبر اند. در حالیکه این معما پس از سال ۱۹۶۸ در کشورهای متمدن کاملاً حل گردیده است.

ادامه دارد



"اشرف المدارس"

مردم

دوهفته، يک نگاه

گزارشگر: عبدالله فرامرز

افغانها در چنگال مرگبار اعتیاد

اگر مبالغه نشود، افغانستان را میتوان سرزمین مرگ گفت؛ مرگ ناشی از تروریزم و جنگ، مرگ ناشی از طبیعت قهار و کور، مرگ ناشی از بیماری‌های درمان‌ناپذیر و مرگ ناشی از اعتیاد به مواد مخدر. اگر در گونه‌های دیگر این مرگها افغانها نقش کمتری داشته باشند، در مرگ ناشی از اعتیاد به مواد مخدر اما نقش زیادی بازی میکنند. افغانستان در حال حاضر از نظر کشت، تولید و قاچاق مواد مخدر مقام نخست جهان را دارد و زیاده‌تر از یک و نیم میلیون معتاد افغانستانی هم شب و روز شان را در کیف و حال مواد مخدر "ساخت وطن" به سر میکنند. اسدالله ۱۸ سال است که به مواد مخدر معتاد شده است. وی در روزگار مهاجرت در ایران پیشه‌ی قالین باقی داشته و تنها نان‌آور خانواده‌ی ۹ نفری‌اش بوده است. اسد میگوید: "در آغاز برای رفع خستگی مواد مخدر را استفاده می‌کردم، آن هم فقط برای چند دقیقه‌ی محدودی که احساس راحتی کنم. اما هیچ وقت پیامد مخرب آن را نمی‌دانستم. نزدیک به ۴ سال میشود که از خانواده‌ام دور شده‌ام و هیچ خبری از آنها ندارم. حتا نمی‌دانم که در کجا زندگی می‌کنند."

مواد مخدر معتاد شده‌ام. خانواده‌ام فعلاً در استرالیا زندگی می‌کند و من در کابل بودم و باش دارم." وی دلیل معتادشدن‌اش را استثمار بیش از حد کارفرمایان در ایران میداند: "صاحب کارم یک نفر ایرانی بود. پول قابل ملاحظه‌ی نزد اربابم داشتم، ولی وی از پرداخت آن ابا ورزید. شما میدانید که مهاجران افغانی در ایران چه حال و روزی دارند و دولت هم در غم شان نیست. برای نجات از تشویش و غصه‌ی بی‌کسی و مهاجرت به مواد مخدر رو آوردم، اما چه میدانستم که مرا به این حال و روز می‌کشاند."

اما محمد علی پول مواد مخدر را از کجا بدست می‌آورد؟ وی میگوید، از راه "دزدیدن اموال شخصی مردم، دوکانه‌ها و راه‌گیری" پول مواد مخدر را تامین میکند.

موسا قلندری که در آغاز از گرفتن نامش خودداری میکند، داستان معتاد شدن خود را این‌گونه قصه میکند: "یکی از کسانی بودم که در ارتش ملی به وطنم خدمت می‌کردم، اما به بدلیل تعصبات مذهبی، قومی و لسانی از ارتش اخراج شدم. بعد از اخراج شدن از اردوی ملی به مواد مخدر رو آوردم."

پولیس، فروشنده‌ی مواد مخدر؟

در برخی موارد پولیس کابل متهم به خرید و فروش مواد مخدر در سطح شهر میشود. اکثریت معتادان و شاهدان عینی‌یی که از محل بود و باش معتادان عبور و مرور میکنند، میگویند: پولیس کابل در فروش مواد مخدر دخیل است و از قاچاقبران پشتیبانی میکند. به گفته‌ی آنان، حتا بعضی اوقات پولیس با یونیفورم نظامی به معتادان مواد مخدر می‌فروشد. موسا قلندری میگوید: "من هیچ نگرانی‌یی از کمبود"



اما اسدالله از اینکه برای رفع خستگی‌اش به مواد مخدر رو آورده بسیار پشیمان است و به گفته‌ی وی، پناه‌بردن به مواد مخدر نه تنها که مشکلات زندگی را حل نمی‌کند، بلکه درد سر بزرگی میسازد که اکنون او هم به آن گرفتار شده است.



مواد مخدر ندارم و هر جا که بخواهم پولیس برایم می‌آورد. اگر کس دیگری هم بیاورد، یک نفر سرباز مسلح پولیس همراه او است." اسدالله، معتاد دیگر یکی از دلایل افزایش شمار معتادان در شهر کابل را "نقش مستقیم" پولیس در قاچاق و فروش مواد مخدر میداند: "افراد پولیس با لباس شخصی و در بعضی مواقع با یونیفورم نظامی در محله‌های مخصوص مثل پارک شهر نو، واصل آباد و پل سوخته، به صورت آشکار مواد مخدر می‌فروشند."



محمد علی از ولسوالی‌های دوردست پنجاب و ورس ولایت بامیان که آخرین روزهای زندگی‌اش را به نظارت نشسته است، می‌گوید: "۳ سال است که به"



محمد علی از ولایت بامیان که آخرین روزهای زندگی‌اش را به نظارت نشسته است، می‌گوید: "۳ سال است که به مواد مخدر معتاد شده‌ام. خانواده‌ام فعلاً در استرالیا زندگی می‌کند و من در کابل بودم و باش دارم." وی دلیل معتادشدن‌اش را استثمار بیش از حد کارفرمایان در ایران میداند: "صاحب کارم یک نفر ایرانی بود. پول قابل ملاحظه‌ی نزد اربابم داشتم، ولی وی از پرداخت آن ابا ورزید. شما میدانید که مهاجران افغانی در ایران چه حال و روزی دارند و دولت هم در غم شان نیست. برای نجات از تشویش و غصه‌ی بی‌کسی و مهاجرت به مواد مخدر رو آوردم، اما چه میدانستم که مرا به این حال و روز می‌کشاند."

به گفته‌ی وی، زنان میمنه که مصروف قالین‌بافی هستند، از روی ناآگاهی در مورد پیامدهای مواد مخدر، برای رفع خستگی از آن استفاده میکنند.



خواستیم نظر مقامهای وزارت مبارزه با مواد مخدر و وزارت صحت عامه را در مورد افزایش اعتیاد در کشور، به ویژه در شهر کابل داشته باشیم، اما سخنگویان این وزارت‌ها به بهانه‌های گوناگون از دادن معلومات خودداری کردند. اعتیاد به مواد مخدر از جمله‌ی ده‌ها چالشی است که با وجود سرازیرشدن میلیاردها دالر کمک جهانی در سیزده سال گذشته و وعده‌های بی‌شمار مقامهای دولتی برای کاهش این عادت مرگبار، تلاش سودمند و پایداری برای مبارزه با آن صورت نگرفته است.

برخی مسوولان مبارزه با اعتیاد نیز به گونه‌ی دست داشتن مقامهای دولتی را در قاچاق مواد مخدر تایید میکنند. محمد حکیم حیدری، مدیر برنامه‌ی سم‌زدایی کمپ مادر میگوید: "افرادی که به قاچاق و ترانزیت مواد مخدر (حتا یک کیلوگرام) دست بزنند، به ۲۰ سال زندان محکوم میشوند، اما کسی که یک عراده موتر لاری مملو از مواد مخدر را هم انتقال دهد، به ۲۰ سال حبس محکوم می‌شود. این در ذات خود یک نوع بی‌عدالتی در دستگاه‌های قضایی و اجرایی افغانستان است."

اما نجیب‌الله دانش، معاون سخنگوی وزارت امور داخله، این گفته‌ها را "بی‌اساس" میداند و از "صدها" قربانی پولیس در مبارزه با قاچاق مواد مخدر در سراسر کشور سخن میزند.

زنان معتاد، آسیب‌پذیرتر

اعتیاد به مواد مخدر از زنان نیز قربانی می‌گیرد و در کنار سایر مشکلات از جمله خشونت مردان، اعتیاد رنج دیگری بر رنج‌های مزمن زنان افغانستان شده است.

داکتر محمد ولی عزیزی که در یکی از کمپ‌های معتادان مواد مخدر در شهر کابل ایفای وظیفه میکند، میگوید: "در ولایت‌های بدخشان، کندز، جوزجان، هرات و به ویژه میمنه، مرکز ولایت فاریاب بیشتر زنان به مواد مخدر معتاد هستند."